

# کتاب تازه از زندگانی شیخ صفی الدین

احمد بن علی بن الحسین الحسنی، معروف به «ابن عتبه»، صاحب کتاب «عمدة الطالب»، در یکی از تألیفات دیگرش بنام «بحرالانساب»، نوشته است که از «فرزندان صالح امام موسی الکاظم علیه السلام پنجنفر حمزه، قدرالدین، بدرالدین، قوام الدین و صدرالدین، قدس الله اسرارهم، از بغداد روی بولایت ری نهادند. چوچ بشهر رسیدند متفرق شدند. حمزه و صدرالدین روی بولایت اردبیل نهادند. چون بشهر رسیدند وطن ساختند. ذریات ایشان بسیار شده بالقاب موسوی مشهور شد». در آن تاریخ ری مرکز ایران و اردبیل کرسی آذربایجان بود و چون آذربایجان وقفاز اهمیت زیادی داشت از نظر نشر دیانت و تبلیغ احکام مورد توجه خاص خلافت اسلامی بود.

در سه کیلومتری شمال اردبیل قریه ای است که «کلخوران» نام دارد (۱)

۱ - در اطراف اردبیل سه قریه است که بنام کلخوران خوانده میشوند. برای آنکه از هم متمایز باشند آنها را با مضاف الیهی تلفظ مینمایند. این کلخوران را چون مولود شیخ صفی الدین و یا مدفن شیخ جبرائیل و پدران اوست «کلخوران شیخ» و دوتای دیگر را با مضاف الیه دیگری، که نام یکی از قراء مجاور آنهاست، باسامی «کلخوران ویند» و «کلخوران هیر» میخوانند.

ساکنان این قریه از قدیم الایام از هوش و فراست بیشتری بهره دارند و جز خاندان صفوی، علما و عرفا و دانشمندان بزرگ دیگری نیز از آنجا برخاسته اند .  
قرائن نشان میدهد که آن دو بزرگوار، حمزه و صدرالدین (ع) در آن قریه توطن فرموده و نیز در آنجا بدرود حیات گفته اند. مراقد متبرکه که آنان هم اکنون، و بنام آنان، در آن قریه می باشد .

قبر حضرت حمزه (ع) در ضلع جنوبی قریه، در باغی واقع است که نزد ساکنان قریه به «حیاط شیخ» مشهور است، این مقبره بارگاه کوچکی دارد و اطاقی، بادبوارهای کوتاه و طاق ضریبی قدیمی و بایک در ورودی تقریباً بارتفاع یکمتر، بر روی قبر ساخته شده است ولی مقبره حضرت صدرالدین (ع) قریب یک کیلومتر دورتر از خانه های فعلی قریه و در سمت غربی آن، در وسط مزارع و کشتزارها قرار دارد. این امامزاده هم گنبد و بارگاه بسیار قدیمی دارد و محوطه وسیعی، که قسمتی از آن مشجر است، با دیوارهای چینه ای محدوده امامزاده را تشکیل میدهد .

امامزاده حمزه همان بزرگوار است که نسب خاندان شیخ صفی الدین بدو، و بوسیله او با امام همام حضرت موسی الکاظم (ع) میرسد . مورخان این سلسله نسب را بدین شکل ضبط کرده اند : صفی الدین اسحق ، ابن امین الدین جبرئیل ، ابن قطب الدین ، ابن صلاح الدین ، ابن محمد حافظ ، ابن عوض الخواص ، ابن فیروزه شاه زرین کلاه ، ابن محمد ، ابن شرفشاه ، ابن حسن ، ابن محمد ، ابن ابراهیم ، ابن جعفر ، ابن محمد ، ابن اسماعیل ، ابن احمد الاعرابی ، ابن ابومحمد قاسم ، ابن ابی القاسم حمزه بن موسی الکاظم (ع).

سید احمد کسروی ، در کتاب «شیخ صفی و تبارش» این سلسله نسب را قبول ندارد ولی خود نیز سلسله نسب صحیحی برای شیخ صفی الدین بیان نمی نماید و بنای مشهوری را ، باعتبار آنکه در عهد شاه طهماسب در صفوة الصفا دست برده شده است، در هم میریزد بدون آنکه حتی در صدد جمع آوری مصالح آن آن باشد .

گروهی نیز چنین می پندارند که شخصیت بزرگواری که بنام حمزه بن موسی-



الکاظم (ع) معروف و فرزند بلافصل امام هفتم شیعیان است همان وجود محترمی است که در شهرری و در جوار بقعه حضرت عبدالعظیم (ع) مقبره دارد و این خود نیز مبحث دیگری است که نسب شناسان باید در اینباره کشف مجهول نمایند و چنانکه تعارضی بین قول مشهور و نوشته ابن عتبه باشد روشن سازند .

آنچه میتوان گفت اینست که اجداد شیخ صفی الدین در قریه کلخوران زندگی میکردند و در زمان خود از بزرگان قریه و از محترمین بلد بودند و در کتبی ، مثل مقالات صفوة الصفا و سلسله النسب صفویه ، مطالب و حکایاتی در باره آنها ذکر شده است . هم اکنون در محوطه باغی که مقبره امین الدین جبرئیل پدر شیخ صفی الدین و بقعه متبرکه امامزاده حمزه در آن واقع است ، دو بقعه آجری دیگر نیز در شرق و غرب سمت شمالی مقبره موجود است که بموجب نوشته سنگهای روی آنها یکی متعلق به عوض الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه و دیگری از آن احمد الاعرابی است که در سلسله نسب شیخ صفی الدین اجداد چهارم و چهاردهم وی میباشد . شیخ صفی الدین چهارمین پسر از شش پسر و یکدختر شیخ جبرئیل است و در سال ۶۵۰ هجری قمری در کلخوران پدیا آمده است . نام اصلی او اسحق بوده و هنگام مرگ پدرش شش سال داشته است . میتوان گفت در آن مدت که در شیراز وقت و روزگار برای سعدی شیرین سخن خوش بوده اندوه از دست دادن پدر و غم و غصه یتیمی قلب کوچک صفی الدین اسحق را در اردبیل بشدت آزار میداده است . عجب است که روزگار زمانی هم ایندو را با هم روبرو ساخته و صفی الدین اسحق بیست و دو ساله اردبیلی را در شیراز هم صحبت سعدی هشتاد ساله قرارداد است . شاردن میگوید صفی الدین را سخنان سعدی خوش نیامد و حتی از قبول هدیه او ، که عبارت از یکدوره از اشعار وی بود ، خودداری کرد .

کسانیکه در تاریخ عرفان مطالعاتی ندارند چنین می پندارند که عرفان و تصوف بوسیله شیخ صفی الدین در اردبیل پیدا شده و این شخصیت عرفانی بوده است که آن شهر را «دارالارشاد» قرار داده است . ولی این تصور با واقع تفاوت دارد زیرا اردبیل ، از زمانیکه تاریخ آن معلوم نیست ، مرکز طریقت بوده و پدر و خود شیخ صفی الدین



هم بر اثر محیط عرفانی زادگاه خویش ارشاد و هدایت یافته‌اند. همین صفی الدین اسحق در ایام جوانی شبهای متوالی در مقبرهٔ پیران بزرگی مثل «پیرابوسعید»، «پیر میندیشین»، «پیر گنجه‌بگول»، «مجدالدین کاکلی» و... شب زنده‌داری میکرد و امین الدین جبرئیل پدر او نیز از تربیت یافتگان خانقاه ام‌الربانی مولانا «خواجه کمال الدین عربشاهی اردبیلی» بود.

آنچه در طریقت برای یک سالک مهم است یافتن مرشدی است که از دل او را بپذیرد و دست ارادت‌بدو بسپارد و این امری بود که مدتهای زیادی صفی الدین جوان را متعیر و سرگردان کرده بود. او در اردبیل چنین کسی نیافت و چون مادرش نیز اجازهٔ مسافرت بدو نمیداد اندوه و سرگشتگی روز بروز بیشتر بر او روی می‌آورد. برادر بزرگ صفی الدین محمد نام داشت و مرد ثروتمندی بود و بین اردبیل و جزیرهٔ هرمز بتجارت اشتغال داشت. او در یکی از سفرها در محلی بنام «تورک و طارم» در جنوب، از گرمای شدید هلاک شد. چون این خبر با ردبیل رسید دومین برادر او، که صلاح الدین رشید نامیده میشد، برای جمع‌آوری مال او بفارس رفت ولی محیط‌گیری شیراز او را مجذوب خود ساخت. صلاح الدین در شیراز رحل اقامت افکند و دختر امین الدین انباردار را که از بزرگان آن شهر بود بزنی گرفت و کم‌کم حرمت و شهرتی یافت و تکالانتری شیراز رسید.

مدتها گذشت از صلاح الدین خبری بهادر و برادران نرسید و همه را در اندوه فرو برد. صفی الدین اسحق برای آنکه از سلامت برادر کسب اطلاع کند از مادر اجازهٔ مسافرت بشیراز گرفت و بصوب آن شهر حرکت نمود. در آن ایام مسافرت با چهار پا صورت میگرفت و سرعت معمول، طی یک منزل شش فرسخی در روز بود. این تامل و توقف در منزلگاهها و تماس با اشخاص مختلف بصفی الدین مجال میداد که در هر جا صاحب‌دلی سراغ گیرد بزیارت او بشتابد، باشد که مراد خود را دریابد و بارزوی قلبی خود برسد. ولی صد حیف که آنچه را که میجست پیدا نمیکرد.

صلاح الدین از آمدن برادر خبردار شد. منزل مجلی برای اقامت او ترتیب



داد و جمعی از بزرگان شهر را باستقبال وی فرستاد تا صفی‌الدین را باشکوه و جلال وارد شیراز کنند و عزت و احترام کلانتر شهر را از این حیث نیز ملحوظ دارند.

صفی‌الدین بدون اعتنا باین تشریفات بشهر درآمد و بجای خانه برادر، در خانقاه ابوذرعه اردبیلی (۱) فرود آمد. مردم او را از اقامت در آنجا منع کردند و چنین گفتند که هر کس در این زاویه بیتوته کند صبح را زنده در نمییابد. صفی‌الدین با این بیان، که ابوذرعه همشهری اوست و بدوزیان نخواهد رسانید، در آنجا اقامت نمود. و چنین هم شد زیرا کسانی که صبح بقصد حمل جنازه برادر کلانتر بدانجا آمدند او را زنده یافتند. (۲)

قصد صفی‌الدین از سفر بشیراز، ضمن اجرای دستور مادر و تحصیل خبر از برادر، درک حضور شیخ نجیب‌الدین بزغوش بود که از اقطاب معروف زمان بشمار می‌آمد. پیش از هر چیز سراج او را گرفت و وقتی شنید که شیخ چندی قبل از ورود او بدروود زندگی گفته است سخت متأثر گردید. در صدد برآمد که از اقطاب دیگر فارس بهره‌گیرد. بسیار کشت و حتی در بیضا بخدمت «رکن‌الدین بیضاوی» رسید اما هیچکس را در خور متابعت ندید و حیرت و حسرتش بیشتر گردید.

روزی او با «امیر عبدالله شیرازی»، که در زمره پیران مشهور فارس بود، مشکل خود در میان گذاشت. امیر عبدالله ساعتی در فکر شد و چون از آن حال باز آمد برای دستگیری او از شیخ زاهد گیلانی نام برد و محل سکونت او را، که در طولش نزدیک اردبیل بود، بدو گفت.

صفی‌الدین در اشتیاق زیارت شیخ زاهد قصد مراجعت نمود. قبل از حرکت از نگرانی و التماس مادر بابرادر سخنها گفت و او را برای بازگشت به زادگاهش تکلیف کرد.

(۱) ابوذرعه اردبیلی از عراقی معروف قرن چهارم هجری است. او مرشد ابو عبدالله

خفیف بود و در روز یکشنبه پنجم رجب ۴۱۵ هجری در شیراز وفات نمود.

(۲) بعضی ها نوشته‌اند که صفی‌الدین در خانقاه ابو عبدالله خفیف منزل نمود و این

ابو عبدالله، بنا بنوشته تاریخ بنا کتی، از فرزندان حضرت حنفیه فرزند امیر المؤمنین علی علیه السلام است که در شیراز سکونت داشتند.



صلاح‌الدین عذرها آورد و سرانجام غلامی‌را، با تحف و هدایای زیادی برای مادر و برادران، همراه صفی‌الدین گردانید.

صفی‌الدین پس از ورود باردیبل از هرکس سراغ شیخ زاهد رامیگرفت ولی کسی را نشانی از آن‌عارف ربانی نبود. روزی او بدیدار یکی از بستگان خویش که «محمد ابراهیمان» نام داشت، و بین اردیبل و گیلان تجارت برنج میکرد، توفیق یافت. دیدار او برای صفی‌الدین سخت حیرت آور بود زیرا محمد لباس تجارت از تن بیرون کرده بکسوت طریقت در آمده بود.

او از چگونگی حال وی پرسید. محمد از شیخی بنام زاهد گیلانی در «حلیه کران» نام برد و از دادن دست ارادت بدو سخن گفت. این گفتار مثل آتشی بود که در جان صفی‌الدین افتاد و آرام و قرار از او بازگرفت. باآنکه زمستانی سخت بود و کسانش او را از مسافرت باز می‌داشتند عزم حلیه کران کرد و با تحمل مخاطرات و سختی‌ها خود را بدانجا رسانید و وقتی دست در دست شیخ نهاد خویشتن را در دریائی از راحت و آرامش یافت.

در این موقع او بیست و پنجسال داشت. بیست و پنجسال هم خدمت استاد کرد. مرید و مراد مجذوب هم‌دیگر شدند. این در تربیت او و اودر اطاعت و خدمت این جد و جهد بسیار کردند. کاربرد آنجا رسید که صفی‌الدین علاوه بر دامادی، بنا بر وصیت شیخ، وارث خرقه و سجاده او نیز گشت و در اوایل قرن هشتم هجری، در حالیکه یک مرشد کامل العیار پنج‌ساله بود، مقر خود را بزادگاهش منتقل نمود. از آن تاریخ باز اردیبل مرکز دایره طریقت گردید و طالبان حق از هر طرف بزیارت و درک فیض حضور او روی آوردند. شهرت او روز بروز فزونتر گشت و معنویت وی علاوه بر میردان در دیگران نیز نفوذ و اثر زاید الوصفی بجای گذاشت. در جامعه آنروز حرمت و احترام خاصی یافت و دستگاه حکومت و دولت نیز او را عزیز و محترم میداشت. فرمانروای وقت، سلطان محمد اولجایتو، مقام و موقعیت بزرگی برای او قائل بود و در مراسم افتتاح رسمی عمارت معروف سلطانیه زنجان، از اینکه شیخ صفی‌الدین دعوت او را پذیرفته و در آن مجلس شرکت کرده است، ابراز افتخار مینمود.



شیخ صفی‌الدین سی و پنجسال بعد از درگذشت شیخ زاهد ارشاد خلایق نمود و روز دوشنبه دوازدهم محرم سال ۷۳۰ هجری، که تازه از سفر حج مراجعت کرده بود، بدرود حیات گفت. خانقاه او در بیرون دروازه «اسفیس» اردبیل واقع بود. مریدانش پس از غسل و کفن او را در همانجا بخاک سپردند و این همانجاست که امروزه بقعه معروف و تاریخی شیخ صفی‌الدین را در خود دارد و هنر معماری و کاشیکاری و گچ بریهای بی نظیرش، توأم با روحانیت خاص مرقداو، اعجاب بینندگان را بر میانگیزد.

شیخ هنگام جوانی وهم در ایامی که در خدمت مرشد بود، علاوه بر سیرو سلوک در طریقت، بتحصیل علم و دانش و اصول و فروع شریعت نیز علاقه فراوانی داشت و در عهد خود یکی از دانشمندان بزرگ بشمار میآید. قرآن مجید را تفسیر مینمود. فقه و اصول را درس میداد. در مسجد جمعه شهر مثل، یکنفر پیشوای روحانی، نماز میخواند. در عین حال در خانقاه خود نیز چهل‌ها روز اساک کرده روزه میگرفت و بقول مورخان روزی بایک بادام و مقداری آب افطار مینمود. در ادبیات استاد بود و فارسی و ترکی و آذری شعر میسرود:

می نوش کن مدام که می را عدیل نیست	وز هیچ شربتی بجهانش بدیل نیست
جلاب سلسبیل چه موقوف و عده‌ای اسبیت	حالی بتقدیاده کسم از سلسبیل نیست
وصف مزاج آن حق اگر زنجبیل گفت	در باده سرهاست که در زنجبیل نیست
گر عاقلی بعقل حکیمانه نوش کستن	و جاهلی مخور تو که آب سبیل نیست
میخواره را باتش اگر ترس میدهند	میدان که جز بمشابه نار خلیل نیست
در مدح می منافع للناس آیت است	نیکو بخوان که منفعت او قلیل نیست
میخوارگی است عیب صفی در جهان و بس	مست خدای را که لثیم و بغیل نیست

ای اختیاری الدن آلان بیلموسن نه سن!  
ریحان موسن بنفشه و سنبل موسن نه سن؟  
ای گوز لری حرامی قراول موسن نه سن؟

ای رونق بهار و چمن گل موسن نه سن  
دورپوزونده، سبزه خطلون گورهن دیسر  
خوش جنگجوکلورگوزیمه قاش و کیپریگون



ای گو کلمون خرابه سی آهو لراویناقتسی      دیوانه لریاتاقی مگر چول موسن نه سن ؟  
 آه و فغان دورکجه گوندوز ایشون صفسی      قمری موسن یوناخنده بلبل موسن نه سن ؟ (۱)

دیبره کین سر بسودای تسو کیجسی      دیبره کین چشم چو خونین اسره ریجسی  
 دیبره سر باستانه اج تسه دارم      خوه نه واجی کو ورپختی چو کیچی (۲)

بعدازشیخ صفی الدین، پسرش صدرالدین موسی درمستند پدر بارشادسالکان پرداخت وگنبد بزرگ و تاریخی معروف به گنبد «الله. الله» را برمقبره شیخ او بنانهاد. بعد از او خواجه علی سیاهپوش و سپس شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه و آنگاه جنید و شیخ حیدر قطب سلسله گشتند. شاه اسماعیل اول پسر همین شیخ حیدر است که در ۱۳ سالگی بقصد تأسیس ایران واحد قد علم کرد و بعد از انقراض ساسانیان اولین و بزرگترین سلسله سلطنت بر تمام ایران را بوجود آورد.

فرزندان و جانشینان شیخ صفی الدین نیز مردان حق بودند و با زیور علم و دانش آراستگی داشتند و قرنهای درمستند او هدایت مریدان و ارشاد خلائق میکردند.

گردنکشانی، که بازوان ستبر دلبران و کثرت سپاهیان در آنها اثر نداشت در برابر گفته های آرام و حرفهای متین اینان سر تسلیم فرو میآوردند و آنچه را که اینها

(۱) این شعر ترکی است و ترجمه فارسی آن چنین است، ای دوتق بهار وچمن آیسا تو گل هستی؟ ای آنکه اختیار از دست میگیری نمیدانی چه هستی! هرکس در دور روی تو سزه خط ترا به پیند گوید که تو مگر ربحان و بنفشه و سنبل هستی یا چه هستی؟ ابرو و مزگان جنگجوی تو بنظر خوش میآید. ای آنکه چشمهایت مثل حرامی (داهزن) است آیا تو قراول هستی یا چه هستی؟ ای خرابه دل من که محل جست و خیز آموان و خوابگاه دیوانگان هستی مگر تو بیابان هستی یا چه هستی؟ ای صفی کار تو شب و روز آه و فغان کردن است مگر تو در این باغ قمری و بلبل هستی یا چه هستی؟

(۲) ترجمه فارسی این رباعی آذری چنین است، دیبری است که این سر بسودای تسو سرگردان است. دیبری است که این چشم همچون خون میریزد. دیرزمانی است که سر باستانه تو دارم. خدا ن گفته است که کورپختی را چنین سرگردان بکنی.





در خیر و صلاح جامعه میخواستند جامه عمل میپوشانیدند .  
 چه کسی در تاریخ ایران قسی القلب تر و خوانخوا تر از تیمورلنگ معرفی شده است. او که از سرهای بیگناهان مناره‌ها می‌ساخت و از قهر و استیلاي خود بر بلاد و شهرها غرور زاید الوصفی احساس مینمود هنگامیکه در سال ۸۰۶ هجری او یلدرم بایزید ، فرمانروای عثمانی را شکست داد با کبر و نخوت تمام بیایتخت خود مراجعت میکرد چند روزی بقصد استراحت در اردبیل توقف نمود و در دیدار اولی که با خواجه علی سیاهپوش یافت بکلی مغلوب معنویت او گشت و برای رضای خاطر وی همه اسیران ترك را ، که در بازار جنگی آنروز بزرگترین متاع و غنیمت بشمار می‌آمد ، آزاد کرد و حتی املاکی را ، از مال خود ، در ایران و ماوراءالنهر وقف بقعه شیخ صفی‌الدین نمود .

فرزندان دیگر شیخ ، تا شیخ جنید ، صرفاً رهبری طریقت داشتند ولی اوضاع و احوال ، او و فرزندش شیخ حیدر را ، در عین قطبیت طریقت ، بدایره سیاست نیز کشاند و سرانجام اسماعیل سیزده ساله را در مرکز آن قرار داد و برای اولین بار بعد از انقراض ساسانیان ، با همت و فداکاری او و صوفیان ، برای تمامیت ایران‌ما سلطنت مقتدر صفویان را بوجود آورد و افتخارات از دست رفته را بار دیگر بدست او و جانشینانش باین کشور باستانی بازگردانید .

پرتال جامع علوم انسانی